هرژه

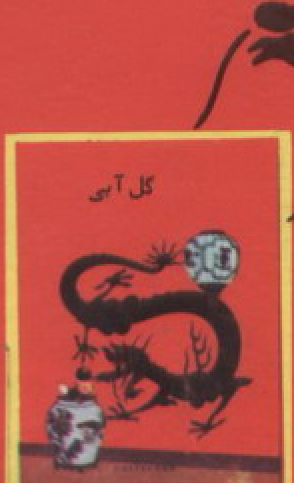
داستانی از ماجراهای تن تن و میلو

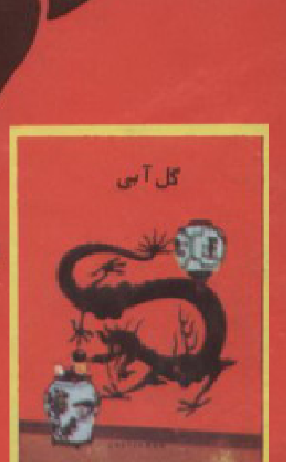
گل آبی





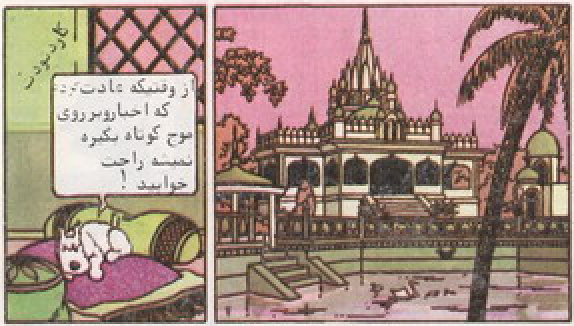






چند خبر در مورد تن تن

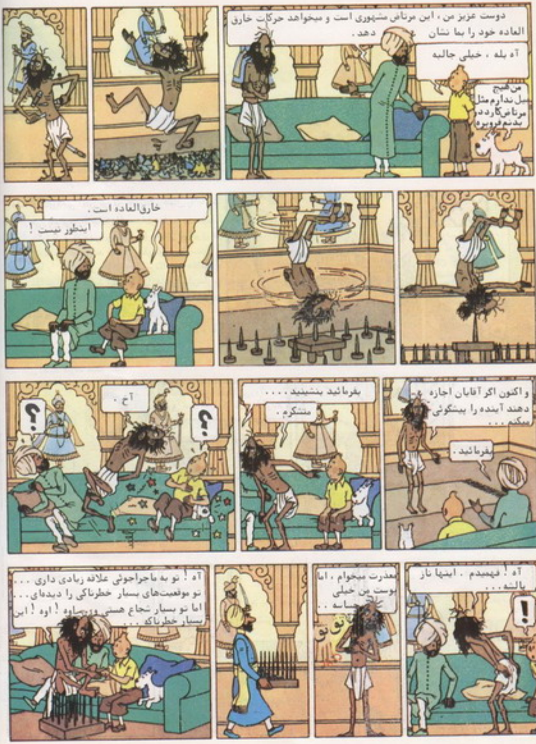
خواننده عزیز



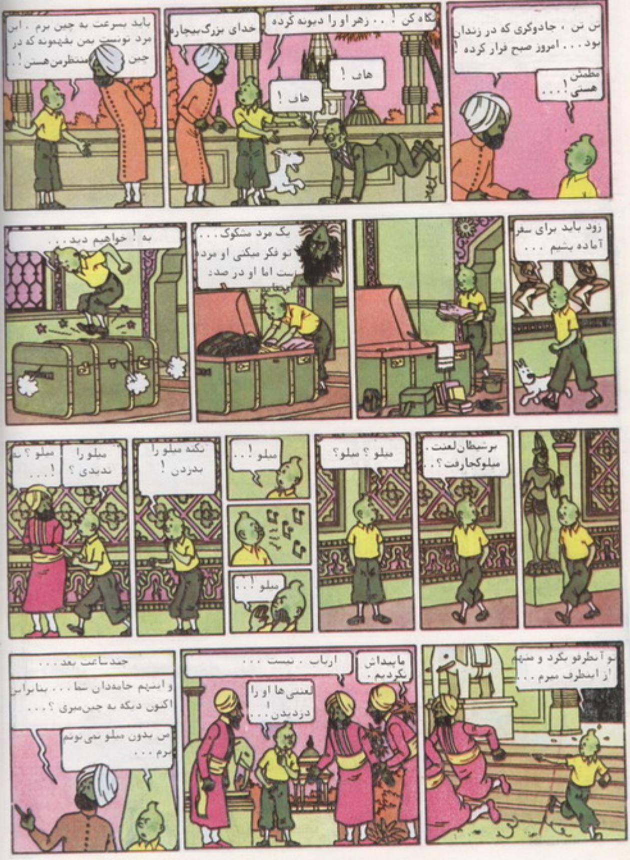
حتما" مبارزه بی امان تن تن خبرنگار جوان را با یک گروه از بی‌رحم ترین قاچاقچیان بخاطر دارید و مسلما" فراموش نکرده‌اید که قهرمان جوان ما بعداز درگیری ها وحوادث بیشمار موفق شد اعضاء اصلی‌گروه به استثنا رئیس آنها را که در اثر سقوط از یک پرتگاه به هلاکت رسید زندانی نماید .باید این نکته را خاطر نشان‌سازیم که این‌جوان هیچگاه نمی‌تواند خود را از ماجراها دور نگاه دارد وروح سرکش او هیچگاه آرامش ندارد .

امروز ما اطلاع حاصل کردیم که این خبرنگار و یار دیرینش میلو میهمان ما تا هاری بوده‌اند ودرخانه او غذاهای لذید صرف مینمایند .




دوست عزیز من ، این مرتاض مشهوری است و میخواهد حرکات خارق العاده خود را بما نشان دهد .
آه بله ، خیلی جالبه
من هیچ میل ندارم مثل مرتاض‌کارد د بدنم فروبره
خارق‌العاده است .
اینطور نیست !
و اکنون اگر آقایان اجازه دهند آینده را پیشگوئی میکنم . . .
بفرمائید .
بفرمائید بنشینید . . . .
متشکرم .
آخ .
آه ! فهمیدم . اینها ناز بالشه . . .
معذرت میخوام ، اما پوست من خیلی حساسه . .
تو تو
آه ! تو به ماجراجوئی علاقه زیادی داری . . .
تو موقعیت‌های بسیار خطرناکی را دیده‌ای . . .
اما تو بسیار شجاع هستی و . . . اوه ! اوه ! این بسیار خطرناکه . . .


مرد مشکوکی را می بینم ... تو فکر یکی او مرده . اما او در صدد انتقام است ... خوب مراقب باش.
من همچنین جادوگری را می بینم . این جادوگر را بر علیه تو تحریک کرده اند ... او سلاحی دارد که هیچکس در مقابل آن نمی تواند مقاومت کند .
مراقب باش ، زیرا من باز مرد زرد پوستی با موهائی سیاه را می بینم . این مرد عینکی بر چشم دارد سوگند خورده که تو را نابود کند !
تن تن ، یکنفر در سالن میخواد شما را ببینه . او میگه از شانگهای فقط برای دیدن شما اینجا آمده .
از شانگهای ..؟
از شانگهای؟ از فرسنگها راه برای دیدن من آمده ؟
آقای تن تن ؟
بله ، خودم هستم ..
زرد پوست .. موهای سیاه . عینک ... مراقب باش !.
من اخبار بسیار مهمی برای شما دارم . اینجا میتونم صحبت کنم ؟
مسلما " . ما تنها هستیم ..
؟
آدمیر ! سمی که فرد را دیوانه میکنه ! ...
هیچکس نیس ... فرار کرده ...
زود ، حرف بزن ! ... چی میخواهی بمن بگی ؟ ...
من نمیدانم .. ! یکاش یادم اد ...
میتوهیرانو ... تو احتیاج داری ... اسم میتوهیرانو را فراموش نکن ...
میتوهیرانو . خوب بعد ؟ ...
دیرام .. رام ... رام ... داری ....
بیچاره ! دیوونه شده !.
تن تن !
!


تن تن ، جادوگری که در زندان بود . . . امروز صبح فرار کرده !
مطمئن هستی ! . . .
نگاه کن ! . . . زهر او را دیوونه کرده
هاف !
هاف !
خدای بزرگ بیچاره
باید بسرعت به چین برم . این مرد نونست بمن بفهمونه که در چین منتظرمن هستن ! . . .
زود باید برای سفر آماده بشیم . . .
یک مرد مشکوک . . . تو فکر میکنی او مرده نیست اما او در صدد
به ! خواهیم دید . . .
برشیطان لعنت . میلوکجا رفت ؟ . .
میلو ؟ میلو؟
میلو ! . . .
میلو ! . . .
نکنه میلو را بدزدن !
میلو را ندیدی ؟
میلو ؟ . . . !
تو آنطرفو بگرد و منهم از اینطرف میرم . . .
ما پیداش نکردیم .
ارباب . نیست . . .
لعنتی ها او را دزدیدن ! . . .
چندساعت بعد . . .
و اینهم جامه‌دان شما . . . بنابراین اکنون دیگه به چین میری ؟ . . .
من بدون میلو نمی‌تونم برم . . .

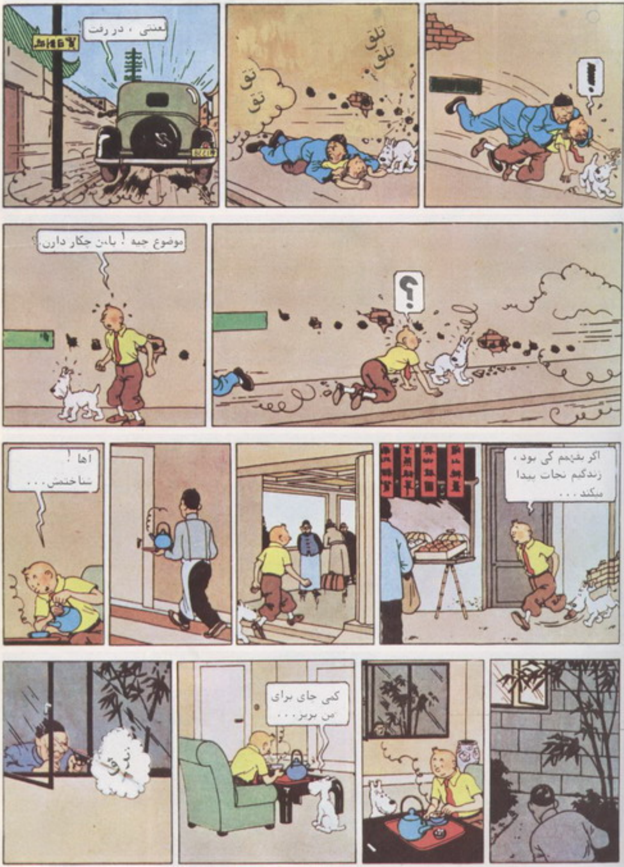

میلو ! . . . میلوی بیچاره من !
اکنون دیگه میتونم بسفر برم ! . .
خدا حافظ ! . . .
موفق باشی ! . . .
خدا حافظ . . .
مدتی بعد . . .
اینهم شانگهای . . .
خودشه . . .
خودشه . . .
بله
حتما "خودشه . . .
هتل کنتیننتال
میسوهیراتا . . . میسو
هیراتا . . . جطور میتونم
این مردو پیدا کنم ؟ این یک
اسم ژاپونی است .
وارد شوید
"آقای تن تن " . از کجا
میدونن که من اینجام ؟ . .
با شادی تمام دریافتم که دوست
بسیار عزیزم بسلامت به این شهر
رسیده است . بسیار خوشحال خواهم
شد که ساعت ۳ بعداز ظهر امروز شما
را ملاقات کنم . مستخدم من منتظر
دریافت جواب است .



بسیار خوب . . . منهم از ملاقات
با ارباب تو بسیار خشنود خواهم
شد . با کمال میل دعوت اورامی
پذیرم . . .
نمیدونم از کجا فهمید که من اینجا هستم ، این
آقای میتسوهیراتیا . . . مرد بسیار مودبی
تن تن ، خوبه
بگی که تمام
ژاپونیها مودب
آقای میتسوهیراتیا ، خیابان
آرامش . . .

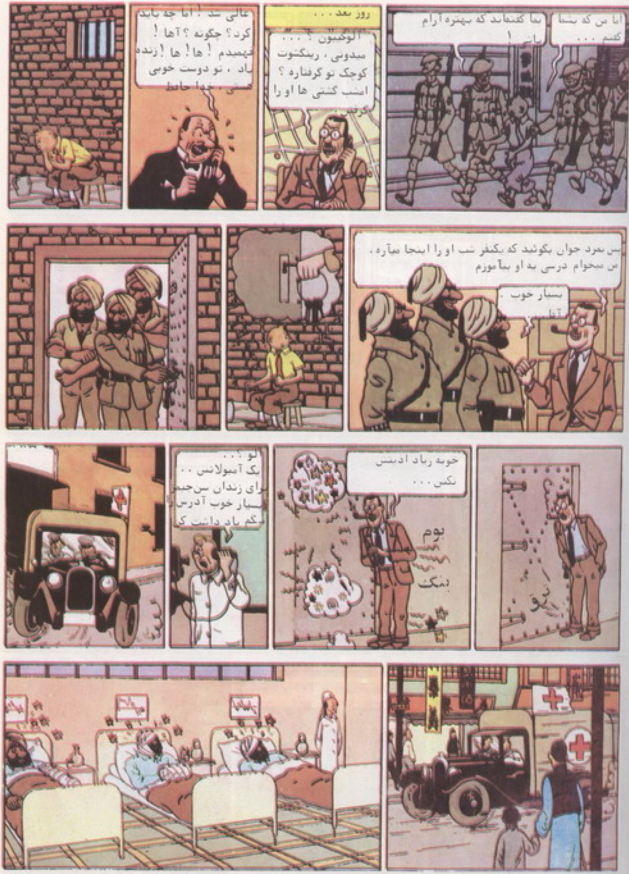

وحشی !
؟
ای مرد سفید چرا نمیگذاری این وحشی ها را تنبیه نمایم ؟..
این طرز رفتار با مستخدم نیس آقا .
بزودی خواهیم دید آقای سفید پوست ! ....
هاف ! هاف
کلوب خصوصی غربی .
آه ! دوست عزیز کی بون ! ...
حالت چطوره دوست قدیمی
حال ! .. چطور میتونه خوب باشه وقتی یک اروپائی جوان بد جنس
خود را مجاز میداند که با کالسکه اش بمن محکم تنه بزند ، و چون در صدد تنبیه آن مرد بر مآیم مرد غربی عصای مرا بشکند . آخه این مسائل چگونه قابل تحمل است؟
اگه نتونیم بدتوهین و بی احترامی این جوانان خودسر پاسخ بدهیم چه عاقبت وحشتناکی در انتظار ماست ؟ وطولی نمیکشدکه حقوق مسلم خود را از دست خواهیم داد .
بله تمدن خوب غربی رو بفناست ...
بله ، این تمدن غربی که ...
باچه جرائی حرف زدی ، چینی کثیف ! بایدبدانی که به یک سفیدپوست باید احترام بگذاری
کجا هستم ؟ آه بله ، تمدن خوب غربی ...
گوش کن ، رفیق قدیمی
من سعی میکنم اسم آن فردی که به تو بی احترامی نموده و عصایت را شکسته پیدا کنم . چون من رئیس ضد اطلاعات هستم اینکار زیاد مشکل نیست و به او درسی خواهم داد که هیچگاه فراموش نکند .


آقا متشکرم ،
متشکرم . . .
میستوهیر ،
او هیرانو
آقای تن تن . . .
داخل شوید . . .
آقای عزیز ، لازم است هر چه زودتر به هندوستان باز گردید . مهاراجه راواج جیونالد " درخطراست من پیغام دادم که به کمک او بروید . آیا پیغام مرا ندیدید ؟
بله ، اما یک تیر زهر آلود به قاصد شما اصابت کرد و او فقط توانست اسم شما و "شانگهای" را
. . .
آنها از ارتکاب هیچ جنایتی رو گردان نیستند . تو اشتباه کردی که مهاراجه را تنها گذاشتی آنها مسلما " در این مدت
"آنها" کیستند ؟
معذرت میخوام ، حالا نمی توانم . زندگی خودم در خطره خواهش میکنم هر چه زودتر به هند برگرد .
قبل از رفتن باید به مهاراجه تلگراف کنم که مراقبت بیشتری از خود کند . . .
بسیار فکر خوبیه . . . آه ! فراموش کردم . . . به تمام دنیا مخصوصا " چینی ها بدبین باش ! جان تو با جان کوچکترین فرقی ندا ره
اما . . . از کجا این مطالب را میدانی
یک ژاپنی مراقب شماست و گزارش داد .
هیرانو
بسیار خوب بریم !
اما من زیاد خوشحال نیستم .



لعنتی ، در رفت
تق تق
تلق تلق
!!!!
موضوع چیه ! با من چکار دارن؟
؟
آها ! شناختمش . . .
اگر بفهمم کی بود ، زندگیم نجات پیدا میکند . . .
تق
کمی چای برای من بریز . . .


صدای تیر از اینطرف میآد . . .
خوبه با سوتی که داره کسی رو خبر نکنه . .
بچه‌ها ، عجله کنید !

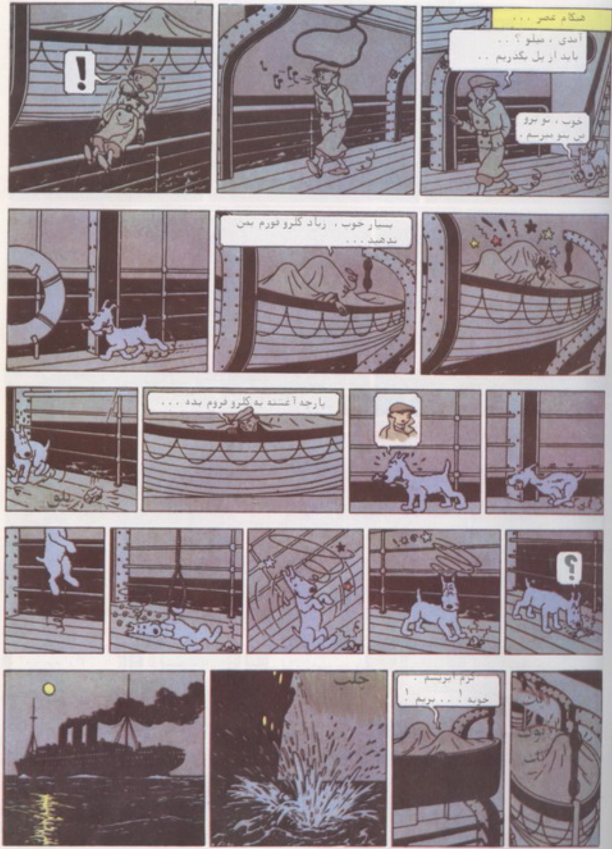

اما من که بشما گفتم . . .
بما گفته‌اند که بهتره آرام باشی !
روز بعد . . .
الوکیبون ؟ . . . میدونی ، رینکشوت کوچک تو گرفتاره ؟ امشب کشتی ها او را گرفتن
عالی شد ! اما چه باید کرد؟ چگونه ؟ آها ! فهمیدم ! ها! ها !زنده باد ، تو دوست خوبی هستی ، خدا حافظ
پس بمرد جوان بگوئید که یکنفر شب او را اینجا میاره ، من میخوام درسی به او بیآموزم
بسیار خوب ، آقا
خوبه زیاد اذیتش نکنی . . .
بوم
الو ؟ . . . یک آمبولانس . . . برای زندان سن‌جیمز بسیار خوب آدرس رو یادداشت کردم

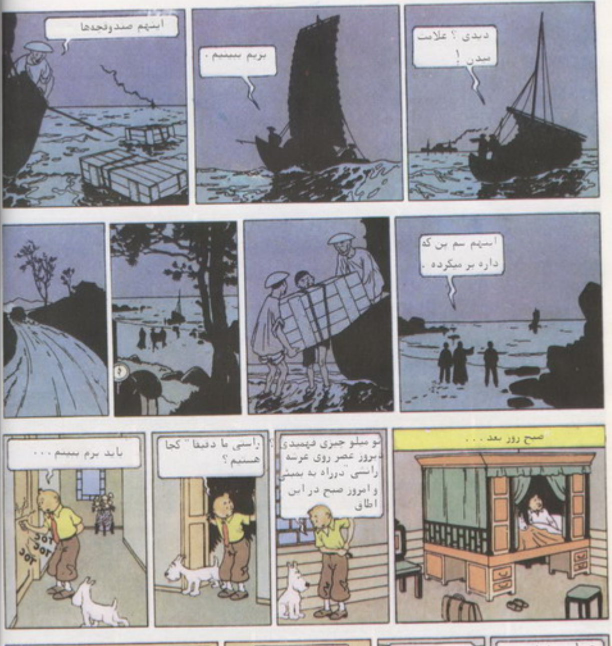

بدون تردید میفهمن که من بیگناه هستم . بنابراین عجله نباید بکنم !
یک تلگرام برای آقای تن تن همچنین یک نامه و یک پاکت . . .
زود بکمک بیا . من در خطر هستم . میارابجه .
آقای تن تن . نائی پ درلو ساعت ۱۰ صبح به خیابان بیا . پیراهنی را که فرستاده شده بپوش تا زودتر مرا پیدا نمائی .
اسرار آمیزه ؟ . . با من چه کار داره
مسموم شده؟ . . نه ، خدا راشکر ، قلبش هنوز میطپد . آیا اثر مواد مخدره؟ . .
چای . . . حتما از جائی که روی زمین ریخته شده خورده !
مشکوک شده‌ام . برم مقداری چای بخورم . . .
میلوی عزیز من استراحت کن و اگر دیر برگشتم نگران مباش .
نائیب درلو
اینجاست . . . اما محل مرموزی است



آهای ! کسی جواب نمیده . .
جهنم . داخل میشم ! .
کسی نیس؟
!!!
تو منو به اینجا دعوت کردی ؟
معذرت میخوام ، شما منو به . . .
آقا ، آیا شما کر هستید ؟
یا منو مسخره میکنی ؟
حرفی بامن نداری ، من میرم . . .
نمی گی چرا به اینجا دعوتم کردی یا خیر؟
چه نگاه عجیبی . . .
حرف نمیزنه ! بهتره بروم .
صبر کن ! نرو . .
من چند نکته بتو میخواهم بگویم . . .
بسیار خوب ، من گوش میکنم . . .
" لائوتزو " گفت : باید راه را پیدا کرد ! من پیدا کردم . تو هم باید آنرا پیدا نمائی .
البته .
من اکنون سر تو را می برم ، بعد تو حقیقت مرا خواهی دانست .
؟


نترس .... فقط میخواهم سرتو را ببرم !...
دیوانه‌ست !
فقط یک لحظه طول میکشه ...
من شک دارم ! ... گزیدگی در گردن ! بعد یک تیر علت این بدبختی ها چیست
من این مرد دیوانه را پیدا کردهام ممکن است مراقب او باشید؟ ...
اینهم بخیر گذشت
فردا ...
رانشی
رانشی باید به بمبئی بروم .
آقای تن تن !
آه ! آقای میتسوهیرا تو !
من فهمیدم که میخواهید بروید وبرای خدا حافظی آمدم ، سفر خوشی رابرایتان آرزومیکنم
متشکرم ، خدا حافظ
بایداعتراف کنم که سفر به شانگهای زیاد سودمند نبود ..
د وووت
آن مردو کنار نرده می بینی ؟ حود شد ! ...
گوش کن !


هنگام عصر ...
آمدی ، میلو ؟ .. باید از پل بگذریم ..
خوب ، تو برو من بمو میرسم .
!
بسیار خوب ، زیاد کلروفورم بمن ندهید ...
پارچه آغشته به کلروفورم بده ...
?
گرم آبرنیسم . خوبه ! .. بریم !



دیدی ؟ علامت میدن !
بریم ببینیم .
اینهم صندوقچه‌ها
اینهم سم پن که داره بر میکرده .
صبح روز بعد . . .
تو میلو چیزی فهمیدی ؟ دیروز عصر روی عرشه راشی "دوراه به بمبئی" و امروز صبح در این اطاق
راستی ما دقیقا " کجا هستیم ؟
باید برم ببینم . . .
آه ! برم از او بپرسم . . .
ببخشید ، آقا . .
آه ، باز هم او !
راه را پیدا کردی ؟ بسیار خوب ! من باید سرت را ببرم !
باز هم ! . . .



میتوانی بس کنی ؟
ما را راحت بگذار
بسیار خوب پدر .
اجازه بده خودم را معرفی کنم . من وانگ انکی ، پدر این جوان بدبخت هستم . دشمنان من همانروزی که او با تو در شانگهای قرار ملاقات داشت او را دیوانه کرده‌اند
بس او بود که . . .
بسیار خوب . اما از شما سئوال کنم به چه علتی او روی من پرید و به چه دلیلی اصرار داشت که به سفرادامه دهم
من از حرکت او معذرت میخواهم اما تلگرامی که تو را به هند دعوت میکرد کاملاً دروغ بود پسر من میخواست این مطلب را به شما بگوید و افسوس که نتوانست و تو سوار کشتی شدی اینکا ش در چین
من می بایست در چین بمانم ؟ چرا ؟
بفرمائید
حالا اینجا بمان و عاقل باش . . .
آقایان ، این مردی است که خدمات بر ارزشی بما نموده . .
و اکنون آقای تن تن ، ما هم حرفی را برای تو میگوئیم . . .
تو در محله "پسران اژدها" هستی ، انجمنی مخفی که هدف آن مبارزه بر علیه تریاک است که همانطور که میدونی زیانهای بزرگی در این شهر داشته است . رهبر بزرگ ما یک ژاپنی بنام میتسوهیرا توموبا شد .
میتسوهیراتو ؟
به ، به ! خوبه با این امتحان کنم ؟ . . .
میخواد چه بلائی سرم بیاره ؟



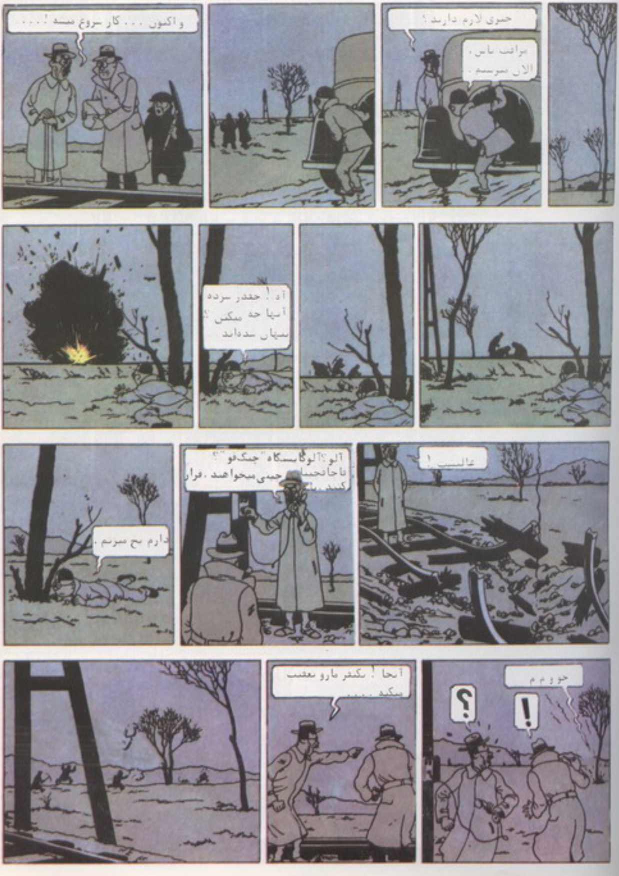
سوهیرانو، بله ، که در عین حال یک مامور
مخفی ژاپنی در چین بود و مردی بسیار فعال
در چین بود .
الو توکیو
زیرا ، چون به جاسوسی چندان
علاقه ای نداشت با قاچاقچیان
همدست شده و در توزیع تریاک
سراسر دنیا و در چین کمک میکرد
الو ؟ ... الو ؟
توکیو ، بگوشم .
بله ، عالیست ... س
در راه به هند است
... ان هم بود ...
نامه به برادرها بخواه
به او اطلاع بده ...
کاملا " ... حالا ... راه باز است
که در این ماموریت موفق بشوی
درجه بگیری ...
مطمئنا " موفق میشوم . تبلیغات بسیار
خوب بوده .. خدا حافظ ..
ما فکر کردیم که تو میخواهی به ما کمک کنی و
به همین خاطر یک پیغام برای تو به هند فرستا
دیم . اما میتسوهیرانو با جاسوسانی فراوانی
که دارد فهمید و همانطور که میدانی مانع شد
هاف ! هاف
این بیلوسب !
میلوسب ! ...
... که راه را پیدا
... فقط کافیست که سرت را
ببرم ...
... کی حقدر
... سرد ...



به اطاق بسرم برویم . .
دی دی !
داخل شو پدر، تو اکنون شاهد آزمایش عجیب خواهی بود .
که ببینم تکرار کنی ! فهمیدی !
سلو، چقدر از دیدنت خوشحالم !
آقای بن بان هم از شما معذرت میخواهم او دیوانه است . . .
آقای وانگ شجاع باشید . من قول میدهم که داروی این بیماری را پیدا کنم .
برگردیم به دنبال ماجرا . میتسوهیرا تو یکبار بوراتش پیدا ترساند و بعد بار دیگر موانعی در راه تو ایجاد کرد و بالاخره هم تو را به هند فرستاد . اکنون او فکر میکند که کاملا "موفق شده است .
عجب ، عجب . . . که من میتوانستم خود را در عرصه "رانسی" نجات دهم . . .
آن چندان تو را نجات داد .
بی سی . تکرور در راواجیوباله " این پیغام اسرار آمیز را پیدا کردم .
و در طول سفر آن را کشف کردم . کافی بود که دو حرف اول هر کلمه را حذف نمائید میشد : کالا را هفته آینده خواهیم فرستاد .
در کلمه " توکوهاما " فهمیدم که نویسنده پیغام ژاپنی است .
کره خورشید بسوی ستیکره مجهول . راهی طولانی در پیش است .
این جمله رمزی است . . . و پس از کشف میشود : "امشب ساعت ده گل آبی" و این پیغام مسلما مبهم نیست . . .
گل آبی . . . گل آبی . . . بله ، فهمیدم یک نوع ماده مخدر از تریاک است
یک نوع ماده مخدر از تریاک ؟
ساعت ده شب همان روز



نه ، آقای میتسوهیرا
هنوز نیامده . اما دیر
نکرده ممکنه دنبال ..
خوبه ، من اینجا منتظر میمونم
عصر بخیر ، آقا . یکنفر منتظر شماست
بله ، میدونم
!
این پنجهزاردلار برای شروع . در پایان کار هم همین مبلغ را دریافت میکنی . فقط بخاطر داشته باش که اگر حرف بزنی کشته میشوی حالا برو .
خدا حافظ، ارباب
بفرمائید .


واکنون . . . کار شروع میشد ! . . .
چیزی لازم دارید ؟
مراقب باش ، الان میرسیم .
آه ! چقدر سرده آنها چه میکنن ؟ پنهان شده‌اند
دارم یخ میزنم .
آلو ؟ آلو ؟ ایستگاه "چنگ‌فو" ؟
عالیست !
آنجا ! یکنفر مارو تعقیب میکند . . . .
؟
!
حو و م م



اگه بتونم خودمو بماشین برسونم . .
لعنت بر شیطان ! . . پس حی ! . . .
وزیر جنگ توکیو . قاچاقچیان از طریق راه آهن فرار کردند
بانکهای . بان کینگ ، کالا خوب
بسیار خوب باید به آنها خبرهای مهمی بدهیم .
آلو . اینجا رادیو توکیو ما هم اکنون دریافتیم که آنها بر روی خط آهن خیال قصد داشتند
از بانکهای به بانکینگ پس از منفجر کردن راه آهن عازمگان
ترن را متوقف نموده و به مسافرین حمله کرده‌اند
تعداد زیادی از مسافرین ضمن دفاع از خود کشته و مجروح شده‌اند
دوازده نفر از مقتولین ژاپنی هستند .
بعد قاچاقچیان پس از غارت فرار کرده‌اند .
آخرین اخبار توکیو . . خارق العاده ! . . . قاچاقچیان به یک ترن حمله کرده‌اند
و ژاپن باید بخاطر بیاورد که او سفیر صلح و دوستی است . . . درود بر سربازان قهرمان ما که در این راه از نثار خون خود دریغ نکرده‌اند
و یکبار دیگر ژاپن خود را موظف می‌بیند که امنیت و صلح را به منطقه باز گرداند و بهمین خاطر دسته‌ای از سربازان خود را به چین اعزام میکند .
هه ! هه !
من بسیار برای چین متاسفم !


تن تن باید تابحال برگشته باشد
براستی او حالا کجاست ؟
راننده تو را تا شانگهای راهنمائی میکند من کمی با این جوان کار دارم .
آنها مرا اینجا و در این طاق آورده‌اند . . . بامن چه خواهند کرد ؟
معذرت میخوام ، آقای تن تن من بیشتر نمی توانم وقتم را برای تو تلف کنم . میخوای چه‌کنی ؟
فعلاً اسیر توهستم .
دوست عزیز ، اکنون تو در حومه شانگهای و اسیر من هستی . هیچکس ورود تو را ندیده و خارج شدن تورا هرگز نخواهد دید .
من میتونم هر لحظه تو را نابود کنم اما من مرگ تو را نمیخوام ! نه ، بر عکس میخوام تو را آزاد کنم .
!
یکدقیقه دیگر برمیگردم
اعتراف میکنم که تحمل آنرا ندارم
من . . . من خواهش میکنم . . .
اینو میشناسی ، دوست عزیز ؟
زهری که دیوونه میکنه
فقط یک سوزن کوچک و تو راآزاد میکنم !
مطمئن باش ، گفتم فقط یک سوزن کوچک . . . پس نباید عصبانی بشی
آها ! . . . طول نمیکشه . . . دیوانه . . .
من دیوانه شدم
چانگ هم هنوز برنگشته ؟ . . .
هنوزخیر
باید هر طور شده تن تن را پیدا کنم .
یک ، دو ، سه ، چهار ، پنج ، شش ، هفت ، ویولت ! ویولت !
و حالا ، دوست عزیز تو آزاد هستی !
قد . . قد . . قد . قدا !


تن تن
خوشحاله . . .
خدا حافظ . . .
هوله ، هوله ،
حاجا !
باز هم
نیامد . . .
تن تن ! . . . .
هاف ! هاف !
بارا بابوم ، با را بابوم !
بوم ! بوم !
خدای من !
ررررررررر ! . . . توجه ! توجه ! هواپیما
برمین می‌نشیند !
شاید دیونه
شده ! . . .
زالونی ! بریم ! بوم
و این میلوی شجاع که فکر
میکنه من دیونه شدم ! . . .
حتی نفهمید من دیونه نیستم
و راستی چه میکند ؟ . . .



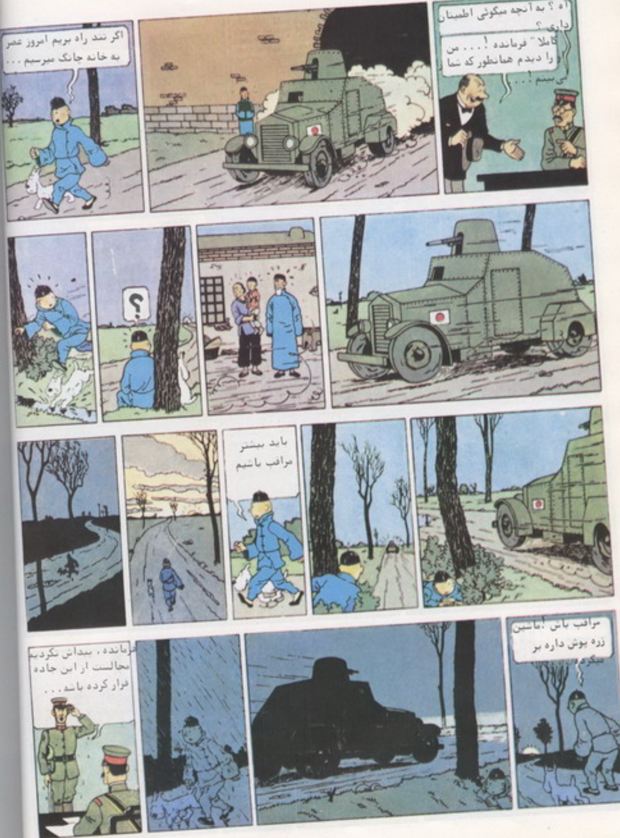
آه . مثل اینکه دارو را اشتباهی تزریق کردهام !...
استاد ، چانگ که برای جاسوسی از خانه میتسو فرستاده بودی بر گشته .
بگو زود داخل بشه
من در اطاق دیگه پنهان شدم و زهر را با آب عوض کرده و آنرا برای شما آوردم .
پیدا میکنم ، نباید زیاد دور شده باشد ...
اونهاش !...
!
?
کلوله نداره با این خنجر میکشمش...
یعنی ... شمعاش از آهن
بگیر ... این در عوض از آهنه ...
!
!
یک ساعت بعد ...
فرمانده یک مرد بنام تن تن نزدیک بود منو بکشه !...
وحالا باید نزد آقای وانگ بر گردم ...
!
۵۰۰۰ ین جایزه برای فردی که
تن تن را پیدا کند .
یکدقیقه را هم نباید تلف کرد . باید زود از ویلا خارج بشم !...



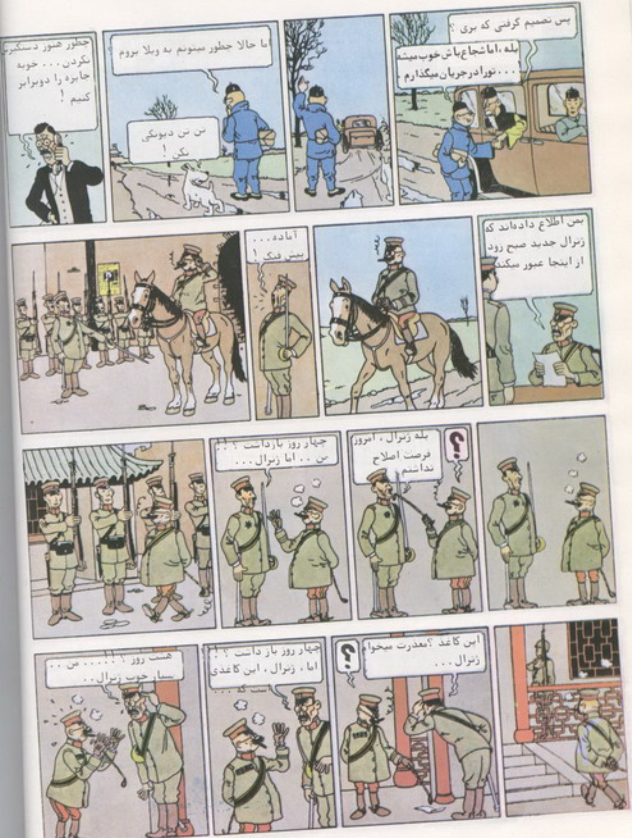
دیر شده ! . . .
ژاپنی‌ها از در مراقبت میکنن !
چطور میتونم از ویلا خارج شم ؟ . . .
؟
توهمان هستی که‌برای رت جایزه‌تعیین کرده‌اند



زود پنهان شو
آلو ؟ بله ! هنوز پیدا نشده؟ بهتر بگردید .
متشکرم !
تو جان منو نجات دادی فراموش نمیکنم
برادر تشکر لازم نیس توهم از برادر دیگر من حمایت خواهی کرد . . .
عجب آدمی ! . . .
آه ! خدای من ! این تن تن است ! . . .
اینجا ! لباس چینی چه میکنی برحمت تو را شناختم !
من را نزد فرمانده ببر ! . . . من میدانم تن تن کجاست ! . . .


اِه ؟ به آنچه میگوئی اطمینان داری ؟
کاملا " فرمانده ! . . . من او را دیدم همانطور که شما را می بینم ! . . .
اگر تند راه بریم امروز عصر به خانه چانگ میرسیم . . .
باید بیشتر مراقب باشیم
مراقب باش ! ماشین زره پوش داره بر میگرده
فرمانده ، پیداش نکردیم محالست از این جاده فرار کرده باشه . . .

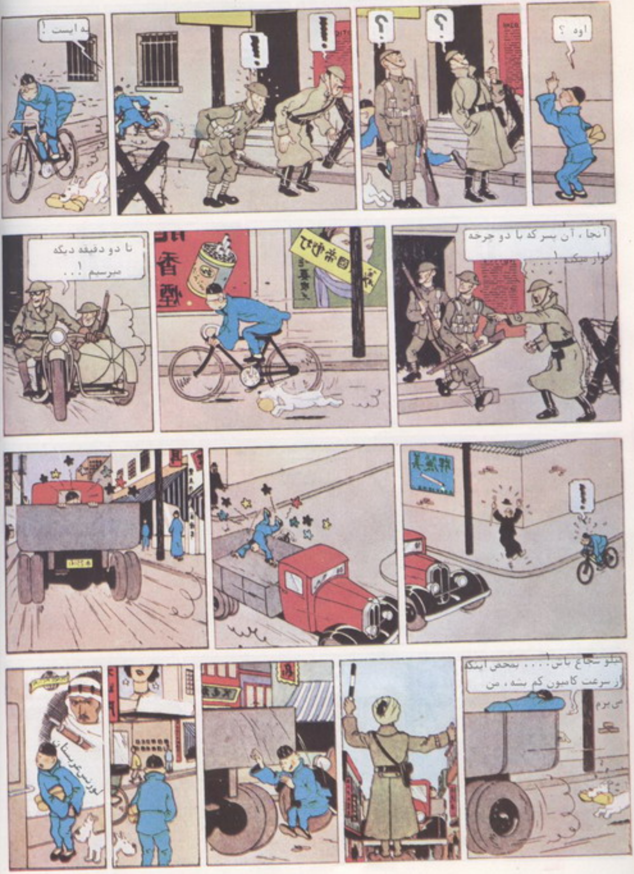

بالاخره آمدی ! من از دیدن تو کامل
مأیوس شده‌بودم ؟ . . .
تو بما دروغ گفتی ! ــ هیچ ردپائی از تن تن بدست
نیامده . . . حالا بجای او تورا زندان می‌اندازیم !.
اما . . .
من . . .
کر از اینجا خارج شدیم
به تن تن نشان میدهم‌گه
پس این همان سم اسرار آمیز
و اکر زیرکی مسخدم تو نبود
سهم قربانی شده بودم . . .
؟
؟
سر ما باز هم دچار بحران
سختی شده .
بیچاره مادر . .
آه !
ایکاش این پسر عاق
. . اما محاله . . .
د . . . یک شانس
وجود داره . .
ولی باید از مرزهای
ژاپن عبور کنم . . .
شجاع باش، خانم ! . . . فردا صبح
من به شانگهای میروم و سم را
آزمایش میکنم . . شاید راه نجاتی
صبح روز بعد . .
من برای تو نگران هستم . فراموش
نکن که برای سرت جایزه گذاشته‌اند .
نگران نباش. اگر بتوانم به
مرز بین‌المللی برسم . دیگه
مطمئن خواهم شد .
آلو ؟ بله ، خودم
هستم . . با چه کسی
افتخار صحبت دارم
اینجاداسون ،رئیس
پلیس‌بین‌المللی . . .
یک‌تاجرآمریکائی‌نزد
شمازندانی‌است .
خواهش‌میکنم‌اوراآزاد
کنید . . .
بسیار خوب ، اما با
این شرط‌که شما
جوانی بنام تن تن
را که میخواد
مرز بگذره دستگیر
نمائید .
بسیارخوب.مطمئن باش



پس تصمیم گرفتی که بری ؟
بله ،اما شجاع باش خوب میشه ... تورا درجریان میگذارم
اما حالا چطور میتونم به ویلا بروم
تن تن دیوونگی نکن !
چطور هنوز دستگیر نکردن ... خوبه جایزه را دوبرابر کنیم !
بمن اطلاع دادهاند که ژنرال جدید صبح زود از اینجا عبور میکند
آماده ...
بیش فنگ !
بله ژنرال ، امروز فرصت اصلاح نداشتم
جهار روز بازداشت ؟ !
من .. اما ژنرال ...
این کاغذ ؟معذرت میخوا ژنرال ...
جهار روز باز داشت ؟ !
اما ، ژنرال ، این کاغذی است که ...
هشت روز ؟ ! .... من ..
بسیار خوب ژنرال ..



بله ! ژنرال جدید خیلی سخت گیره .
فرمانده ، یک مرد کوچک میگه که ژنراله اصرار داره شما را ببینه
اورا اینجا بیاورید !
اما . . . اما ژنرال همین الان خارج شد !
و من ژنرال "هارانوچی" هستم . یک جوان چینی در جاده بمن حمله کرد و لباس منو پوشید .
کسی نیس ؟ بسیار خوب . .
برویم ! . . . .
یک
دو
سه ! . . . .
ما آزاد شدیم ! راضی هستی میلو !
حالا بطرف مرز بین المللی . . .
اوضاع خوبه ، رسیدیم ! . . . .
ایست ، کارت شناسائی . . .
کارت شناسائی ؟ . . . متاسفانه همراه ندارم اما اسم من تن تن است
متاسفم ! کاری نمی تونم بکنم
اما خوب بمن نگاه کنید ، من اروپائی هستم . .
کاری نمیشه کرد
موضوع چیه ؟
این پسر کارت شناسائی نداره
اجازه بده
پسر اصرار بیفایده ست باید کارت شناسائی داشته باشی . . .
خدای من ، چه میتونم بکنم ؟ باید هر طور شده بگذرم . . .



اوه ؟
?
?
!!!
!!!
ایست !
آنجا ، آن پسر که با دو چرخه
تا دو دقیقه دیگه
میرسیم !...
!!!
شجاع باش !.... بمحض اینکه
ز سرعت کامیون کم بشه ، من
می پرم


کجا رفت ؟
بسمت راست ؟ بسمت چپ ؟
اینجا دیگه دنبالمون نمیگردن ! . . .
فقط میدانم کوچک بود . لباس چینی ها روپوشیده بود واسمش
هستی ؟
یاد سفرمون به عربستان افتادم ، میلو : . . .
حقایقی در مورد جهان
پاریس- -از اینجا عبور کنید .
از اینکه در مسابقه برنده شدم بسیار خوشحالم وسعی میکنم که دفعه آینده هم پیروز شوم . . .
ریاست جمهوری یک نمایشگاه را افتتاح مینماید .
هاف هاف ! هاف
هاف ! هاف !
ساکت میلو !
پرفسور فان‌نیک " پس از گذراندن دوره های تخصصی در مورد معالجه دیوانگان در آمریکا به شانگهای بازگشته است . .
شاید بتونه پسر وانگ را معالجه کند !
ساکت ! .
هیس
هی ! . .
پروفسور فان‌نیک ! . . . میدونی کجا زندگی میکنه ؟ . . .
بله ، بله .



رسیدیم ، آقا . .
ارباب من هنوز برنگشته. اما بزودی میآد . .
نگران هستم ، ارباب من می‌بایست ساعت ۱۰ برگردد ، اما اکنون نیمه شب است ! .
میدونی کجا رفته .
بله ، به جشنی که به افتخار ورود او برپا بود رفته ، اینهم آدرسش .
بسیار خوب
من هم اکنون
چطور پرفسور تابحال به خانه باز نگشته ! . . . . خیلی عجیبه ، حدود ساعت ۱۰ از اینجا خارج شد . راستاپوپولوس هم
راستاپوپولوس در شانگهای است . .
زود به هتل پالاس
تق تق تق تق
داخل شوید !
عصر بخیر آقای راستاپوپولوس
تن تن ! چقدر جالب !
آقای لیو بمن گفت که شما پرفسور "فان‌نیک" راهمراهی مینمائید درسته ؟
بله ، کاملا" . من او را تا خیابان راهنمائی کردم . اما چرا این سئوال را میکنی ؟
هنوز بخانه نرسیده ؟
اما فقط صدمتر با اینجا فاصله داره ! .


آلوم . . بله ، هوراونو دستگیر نکردی ؟
اشتباه من نیس دربان دیر بمن گفت .
صبح روز بعد . .
پس اربابت هنوز برنگشته ؟ خیلی عجیبه
بله ، آقا .
خوبه‌مسیری‌را که پرفسور پس از پیاده شدن از ماشین راستاپوپولوس طی کرده
مقداری‌روغن ! یک ماشین‌در‌اینجا‌توقف کرده‌من‌مطمئن‌هستم پرفسور را برده
اوه !
هاف !
آقای کیبون ــ مدیر یک شرکت آمریکائی و ژاپنی ــ نیویورک ــ شانگهای
کیبون . . . کیبون . این اسم را نمی شناسم
اسمش را نگفت ، اما اصرار دارد که همین الان شما را ببیند .
بسیار خوب . بگو داخل شود .
بفرمائید ، آقا .
این کارت شماست ، آقا ، اینطور نیس؟ من اونو نزدیک منزل پروفسور فان ینگ" که دیشب ناپدید شد پیدا کردم
ناپدید شده ؟ من نمیدونم . من دیروز او را نزد دوستانم دیدم
خیلی ناراحت شد .
خیابان "سازای ماشی" نزد "فان ینگ"
الو . . . الو . . . رئیس پلیس
آلو؟ ریچارد ؟ زود با براون نزد پرفسور برو و کریبانش راگرفته و اینجا بیاور .
زود نزد شانگ برو .



آه ! شماهستید ، آقا ! . . . زود داخل شو ! . . . من همین الان یک نامه از اربابم دریافت کردم .
یک نامه ؟
نولن عزیز
یک گروه از قاچاقچیان حرفه‌ای منو دزدیده‌اند و برای آزادی من — درخواست ۵۰۰۰ دلار از ما دارند . اگر پلیس از این‌نامه آگاهی یابد مرگ من حتمی است . پول مورد در — خواست را باید تا ۱۵ روز دیگر تهیه نموده و به معبد قدیمی بیآوری .
من بدنبال پرفسور میرم ! . . . بر میگردم ممکنه این پاکت را نگاه داری ؟ خیلی مراقب آن باش . . .
رئیس ، ما تن تن را برای شما میآوریم ! . . .
زنده باد ، ریچارد ! او را داخل کنید .
ممکنه‌من بگوئید چرا منو دستگیر کرده‌اید ؟
بعداً" میفهمید
آلو ؟ . . پلیس ژاپن ؟ اینجا داسون . . .
بله . . . بله . . . تن تن ! . . . او نو دستگیر کردید بسیارخوب خدا حافظ .
شرم آوره ! . . . من در یک منطقه بین‌المللی هستم ، و شما حق ندارید منو بدست مقامات ژاپنی
معذرت میخوام ! آیا شما اجازه ورود به این کشور را دارید ؟
خیر
بنابراین من حق دارم شما را بازداشت کنم .
نیمساعت بعد . . . .

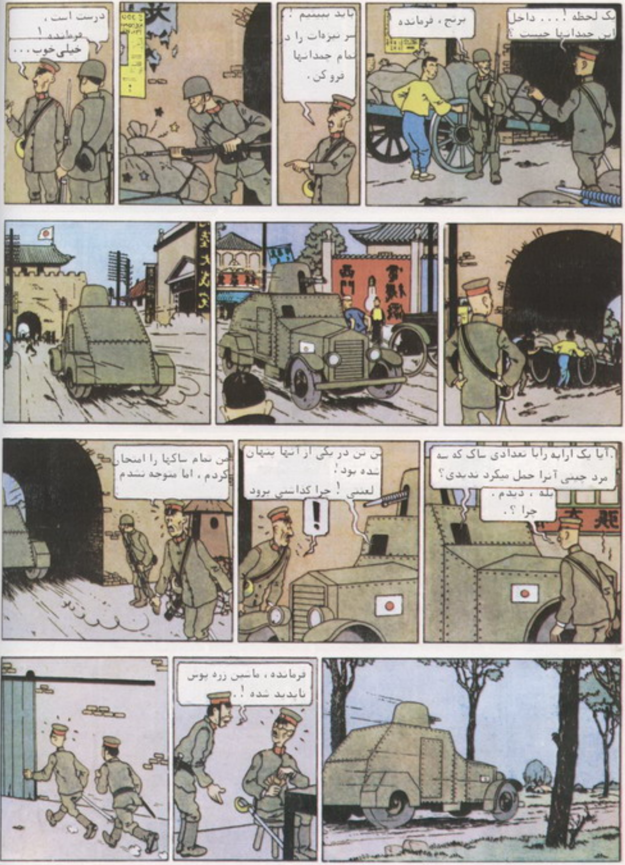

الو .. بله ... تن تن
دستگیر شده ؟
محاکمه اش فردا شروع
میشه ؟ ... دو روز طول
میکشه ؟
دو روز بعد ...
تن تن زندانی ژاپنی هاست ومن آگهی های آنرا در شهر دیدم محکوم به مرگ شده !
آگهی
دادگاه جنگ پس از دو روز جلسه وارد شور شد و تن تن را با توجه به محتویات پرونده به جرم خیانت به دولت ملت ژاپن به اعدام محکوم نمود .
سه روز دیگر گذشت ...
سحرگاه فردا صبح دفتر زندگی تن تن بسته میشود ... نمیدونم چگونه میتونم نجات پید
فکر میکنی قبول بکنه ؟ ... بله ؟ ...
دیگه ، زمن چه میخواهید ؟
سلام ، دوست عزیز ..
میتسوهیراتو ! ...
دوست عزیز ، من در نهایت خلوص نیت و برای پیشنهاد آزادی بدیدن تو آمدم ...
راستی ؟
آه ، بله ، اما بدو شرط ! اول آنکه از این بعد برای ما خدمت کنی شرط دوم آنکه داروئی که ا من دزدیده شده کجاست ؟
همین ؟
این هم ده هزار دلار ، اگر قبول همکاری بدهی موجبات رهائی تورا امشب فراهم میکنم .
او قبول نکرد ؟ ..
از کجا میدونی ؟



دیگه فکر نمیکنم بتونم فرار کنم . . .
میفهمی فردا صبح باید سرش با یک ضربه ازتن جدا بشه . . .
اوه !
موش از آنجا آمد . شاید آن زیر یک چاه باشه ؟ خوبه کمی سنگش را بلند کنم . . .
تازه چه خبر؟
؟
هیچی سرکار، همه جا آرام است . . .
موفق نشدم ، فقط ناخن‌هایم شکست ! . . . .
!!!!
ساکت باش ! . . . و زودباش مراقب باش !یک نردبان
نکنه دام باشه ؟
باید برم . . .
تلق



آقای وانگ !. . با ادب است !
آه ؟ چطور از شما تشکر کنم ؟ . . .
ساکت ، وقت را تلف نکن . . زود دنبال من بیا !
من راه را بشما نشان میدهم . . .
همیشه دنبال من میآئی ؟.
همیشه ، آقای وانگ
و تو اکنون نزد ما هستی !.
نزد تو ؟ . .
بله ! این همسایهٔ خانه‌ای است‌که تو زندانی بودی . بمحض اینکه فهمیدم تو محکوم بمرگ شده‌ای این خانه را اجاره کردم و سه روز طول کشید تا راه‌زیر زمینی را حفر کردیم .
اکنون بایدزود شهررا ترک نمائیم ، زیرا سحرگاه نزدیک وبزودی همه‌میفهمند . آه ! همه‌چیزآماده‌ست ؟
بله .
زندانی ناپدید شده ؟ . احمق . نادان . فرمانده چه خواهد گفت ؟
تن تن فرار کرده ؟ احمق ها چرا خوب مراقبت نکردید ؟ ژنرال چه خواهد گفت
تو فرمانده نادانی هستی ! . . . چرا خوب مراقبت نکردی !
خدایا ! تن تن فرار کرده ! . . .
نگهبانان درهای خروجی را دوبرابر کنید ! او نباید فرار کنه ! . .
برادر من خبر فرار تن تن را از زندان باریش وسبیل مصنوعی داد
بسیار خوب ! تن تن از زندان فرار کرده و باید بیشتر مراقب باشیم . . .



یک لحظه !... داخل این جمدانها چیست ؟
برنج ، فرمانده
باید ببینیم ! سر نیزه‌ات را در تمام جمدانها فرو کن .
درست است ، فرمانده !
خیلی خوب . . .
آیا یک ارابه را با تعدادی ساک که سه مرد چینی آنرا حمل میکرد ندیدی؟
بله ، دیدم . چرا ؟ .
تن تن در یکی از آنها پنهان شده بود !
لعنتی ! چرا گذاشتی برود
!
من تمام ساکها را امتحان کردم ، اما متوجه نشدم
فرمانده ، ماشین زره پوش ناپدید شده ! .


کجا ممکنه رفته باشه ؟
فرمانده ! آنجا . . . دیده بان ! . . .
الو ؟ . . بله . . . ماشین زره پوش دزدیده شده ؟ محالست ، اشتباه میکنی ! الان میآم ! . . .
تا اینجا شانس آوردیم ، و تونستیم از جنگشان فرار کنیم .
بعلاوه تونستیم میلوی شجاع را که در خیابان سرگردان بود پیدا کنیم
کافیست ! . . . کافیست ! میفهمید ؟ بزودی خودتون را هم میدزدن !
پس چرا بلافاصله او را تعقیب نکردند ؟ چرا ؟ !
محال بود ژنرال ، تمام ماشین ها را عمدا " خراب کرده بودند .
اما حالا که اینطور بود چرا با هواپیما آنها را دنبال نکردید ؟
الان سه ربع ساعته که هواپیما رفته ! پس چه شد ؟
دینگ
ماشین زره پوش را در ۱۲ مایلی اینجا در جاده پیدا کردیم . اما ماشین خالی بود . . . بله ، هیچکس در آن نبود . اما الو ؟ . . الو ؟ . .
لعنتی ها ! . . . حالا چه کسی میتونه بما بگه تن تن کجاست ؟
اگر میخوای پسرتو نجات بدی ، اول باید " فان نیک " را پیدا کنی و بعد دنبال میتسوهیراتو و یارانش بریم . . .


پس فردا صبح من به "هوکو" میرم ، در آنجا شاید بتونم پروفسور را پیدا کنم
صبح روز بعد . .
را شکسته ! تمام مردم از مقابل طغیان آب فرار کردند ! من تردید دارم تو بتونی به "هوکو" برسی
ركز ، خیلی از اینج دور است ؟
ـه ساعت باید راه بری . . .
موضوع چیه ؟
رن دیکه جلوتر نمیره ! راه قطع شده .
نجاتم دهید !


او زنده‌ست !
پس میخواستی آب بخوری ؟ اسم من تن تن است .اسم تو چیه ؟ .
اسم من " چانگ ست . اما چرا منو نجات دادی
؟
بله ، چرا؟ . . من فکر میکردم که تمام سفید پوستان شیطان هستند . مثل همانهائیکه پدربزرگ منو در جنگ کشتن
آه بله ، این جنگ لعنتی
اما چانگ تمام سفید پوستها بدنیستند . . چنانچه بعضی از اروپائیها فکرمیکنن که . . .
تمام چینی ها افرادی ظالم و خشن هستند و به غارتگری علاقه فراوانی دارند .
و همچنین اروپائیها فکر میکنن که چینی ها پاهائی بسیار کوچک دارند
و نوزادهایشان را پس از تولد به رودخانه میاندازند .
حالا ، چانگ عزیز بگو ببینم نظر اروپائیها در مورد چینی‌ها چیست ؟
آه ! چه دروغهای بزرگی
در همین‌هنگام .
ژنرال ، من اخباری در مورد تن تن دارم
میدانی او کجاست ؟ . .
خبر داده‌اند که تن تن با ترن به " هوکو " رفته . . .
هوکو؟ . . اماآنجامنطقه چینی هاست ! تا زمانی که آنجاست هیچ اقدامی نمیتونیم .
ژنرال ، فقط یکراه موجود داره .
و حالا چانگ تو چه میکنی ؟
من پدروما درم را از دست داده ام . . . آمهمراهتومیآیم .
خطرات بسیاری زندگی منو تهدید میکنه .
با اتحاد قوی تر میشیم .
پس پیش بسوی هوکو ! . .
ینطرف نزدیکترست



فکر بسیار خوبیست . . . باید ببینم رئیس پلیس تا چه حد موافقه !
آه ! من جواب اونو میدم . خواهی
من صاحب امضاء ذیل ، ج ، م ، واسون ، رئیس بین‌المللی اعتراف میکنم که مبلغ ده هزار دلار به آقای میتسوهیرانو بدهکارم .
ها ! ها !
صبح روز بعد . . .
آقای میتسوهیرانو ! بسیار خوب ، داخل شو . . . .
صبح بخیر آقای عزیز ، بفرمائید خوش آمدید . . .
آمده‌ام تا کار کوچکی برایم انجام دهی منهم در عوض مبلغ مختصری که بدهکار هستی دیگه دریافت نمیکنم
چه باید بکنم ؟ . .
تن تن اکنون در هوکوست . . . بسیار خوب ، من میخوام تو اونو دستگیر کنی !
اما آنجا منطقه چینی هاست ! تو میدونی اختیارات من محدود
تو فکر میکنی اداره آگاهی چین مانع تعقیب یک جنایتکار اروپائی باشه ؟
مسلماً " نه . . . اما تن تن که مرتکب جنایت نشده .
آه ، تو خودت دلیل بیاور . . . مثلاً او را متهم کن که در ربودن پروفسور "فان تنگ" دست داشته . . .
بد فکری نیس . . .
اداره آگاهی چین . . صبح بخیر ، چی ؟ . . فان تنگ ؟ یک اروپائی اجازه میخواهی ؟ بسیار خوب . . .
اجازه را گرفتم . فردا صبح افرادش میروند . . .
پس تو تن تن را دستگیر میکنی و او را دست بسته پیش ما میفرستی . . .
و تو آن بدهی کوچک را . . .
هوکو . . .
پدر من یک دوست در این شهر داشت . فردا صبح نزد او میریم . .



اما ، چگونه ! من خیلی خوشحالم که پسر دوستم را میتونم پناه بدهم .
من بشما حکمی میدهم که اداره آگاهی چین با شما همکاری نماید . . .
فرمان ژنرال ، بموجب این حکم مقامات چین موظف هستند که در صورت لزوم نهایت همکاری را با حامل نامه معمول فرمایند
چه شغل بدی
! مجبوریم یکی از دوستانمان را دستگیر !
یک ترن امروز عصر حرکت میکنه . در این مدت باید آماده سفر شویم
صبح روز بعد . . .
خدایا ، چه شغلی بعداز گذراندن یکشب در ترن و سه ساعت راهپیمائی بالاخره رسیدیم .
ما خوب تغییر لباس دادیم ؟
بله ، کاملا " !
فکرشو بکن ، اگه با لباسهای اروپائی وارد اینجا میشدیم ! . . .
فکر میکنم یکنفر ما رو تعقیب میکنه ، اما زود بر نگرد !


!
!
آهای ! . . .
خدای من ! . . .
خدای من !
دوست بیچاره من ،
اگه میدونستی ! . .
چطوری بگم !
اما آخه چرا حرف نمیزنید ؟ . . .
نگاه کن ! . . .
حکم توقیف من ؟
و اینهم حکمی که بر طبق آن مقامات چین ملزم به همکاری با حامل نامه هستند .
بسیار خوب ، من آماده ام ، دستور را اجرا کنید . . .
دوست عزیز من توقیف شده ام ! باید همراه آنها بروم ، خداحافظ
و اکنون نزد رئیس شهربانی برویم
ریاست محترم شهربانی ، ما برای توقیف این جوان آمده ایم . اینهم حکمی که بما اجازه میدهد کجاست ؟
شاید ، در جیب دیگرست . .
یعنی ، در این یکی هم نیس . . .
خدای من ! حتما از جیبم افتاده !
بسیار خوب ، لطفا حکم ! . . .
آه ! چه شانسی ، پیداش کردم !
اینهاش ! . . .
!
?
?



درست است ، باید بلافاصله اقدام کنم . .
چرا میخندید ؟
مثل اینکه داره ما رو
چرا میخندم ؟ ها ! ها ! ها ! من این حک را بشما میدم تا شما ه بخندید .
شرم آوره ! . . .
ما اعتراض میکنیم ! . . .
این یک رسوائی است ! . . .
بزودی خواهید دید . . .
مسئله به این سادگی‌ها هم نیس !
باید زود با شانگهای تماس بگیریم
توهم ، مرد جوان ، آزاد هستی . . .
متشکرم .
آه ، چانگ ! . .
زاد شدی
بله ، اما هیچ نمی فهمم ! . . رئیس شهربانی بمحض دیدن حکم شروع به خندیدن نمود . . .
نه ، زیرا من نامه را نوشتم جریان بدین ترتیب بود که
آنرا برداشتم وباشتاب بخانه رفتم ویک فتو کپی ازکاغذ تهیه‌کرد وبجای مطالب آن نوشتم "مادودیوانه‌هستیم که اکنون درخدمت شما میباشیم ."
میفهمم ، تو یک دوست واقعی هستی ! . . .
بیچاره دوکارگاه !
ناراحت نباش ، این درسی بتو میآموزد ! . . .
زود این تلگرام را برای رئیس پلیس شانگهای بفرست . . .
حالا بریم به جستجوی فان تنگ
بله ، اما بد



بخاطر سیل ارتباط با شانگهای قطع شده است !...
باید خودمان برای اخذ دستور جدید به شانگهای بریم ..
هوا طوفانی است .. بهتره پائین بریم ..
حق با توست ، چانگ ...
در همین هنگام ، در هوکو
اینهم پیغامی که منتظرش بودم . حتما " خبر دستگیری تن تن ـ است .
" تن تن آزاد است توقیف انجام نشده ! . "
هر طور میتونی کار را تمام کن .
مسخره است ! تمام شب را باید سرگردان باشیم ...
تمام این بدبختیها بخاطر رئیس شهربانی است !
صبح روز بعد ...
اینهم معبد قدیمی ...
هزاران نفر تا بحال از این معبد بازدید کرده‌اند . نگاه‌کن چانگ ، یک عکاس
عکس در کمتر از پنج دقیقه ظاهر میشه .
اگر تو بخواهی ؟
توجه کنید پرنده کوچک خارج میشه !

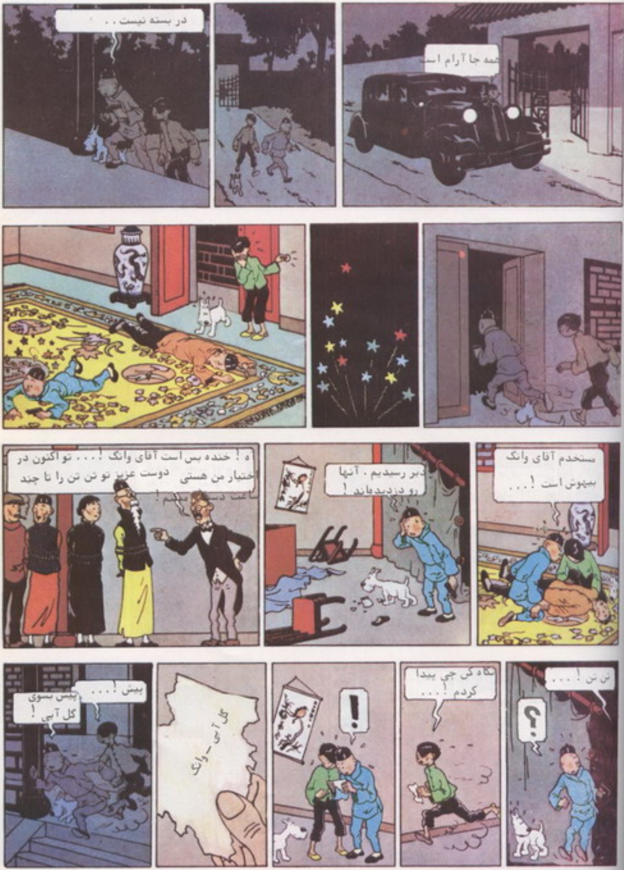


آماده باشید .. کمی نزدیکتر ..
جینی کثیف ، حالا بهت سقیمانم ! ...
بی حرکت ، دستها بالا ! ...
آه ، حتما " میتسوهیراتو بتو دستور داده
بله ، او از تو میترسه ، زهر نزد توست و او میترسه که تو پرفسور را پیدا نموده و او بادزهر آنرا تهیه نماید وبهمین خاطر پرفسوررا دزدید
درمورد نامه قاچاقچیان جینی
نامه جعلی بود و میخواست پلیس را گمراه کنه ! ...
اما من تردید دارم !
و در نتیجه ، پرفسور فان‌نیک در این‌معبد قدیمی نیست ... او
تو دروغ میگی ...
قسم میخورم که حقیقت را گفتم فقط میتسوهیراتو محل پرفسور را میداند .
ما به هوکو میریم ... هیچ مانعی نمی‌تونه جلوی ما رو بگیره ..
گلوله‌فقط شانه‌ات‌را خراش‌داده ...
ما این گروه را تسلیم پلیس خواهیم کرد
حالا که میتسوهیراتو بدیدن ما نیامد ، ما بملاقات او میرویم . نظر تو چیست ؟
موافقم !
حالا پیش بسوی جاده‌ایکه به شانگهای میره .
پیش پیش بسوی جاده شانگهای ! ...
رسیدیم ..
تازه باید سه ساعت راه بریم ! خدای من چه شغلی ! ...


!
!!
من او نو تعقیب میکنم . . . تصادف احمقانه‌ای بود ! . . .
آه ! بهوش آمد .
تن تن ! . .
چی ، تن تن ؟ کجا ؟
روی بندر ! منتظر
رسیدیم ! اینهم ترنی که به شانگهای میره ! .
آه ! اینهم آن یکی ! بخاطر اینکه ما را
برای گرفتن او دویدم ، اما متوجه نبودم که به آخر اسکله رسیده‌ام !
باید به شانگهای تلگرام بزنیم که در ایستگاه اونو دستگیر کنن . . .


روز بعد . . .
مسافرین ولی
خبری از تن تن
نشد . . .
او در ترن نبود . فکر میکنم
زودتر پیاده شده . . .
لعنتی ! مسخره است
بازهم فرار کرد !. .
هوا تاریکه . . . باید
خارج بشیم . . .
خوب شد ما زودتر از ترن
خارج شدیم . مسلما" در
ایستگاه منتظر ما بودند
آقای میتسوهیراتو ،
متاسفانه از چنگ ما
گریخت ، متاسفم
من دیگه کاری
نمی‌تونم بکنم !
عجب پلیسی ! باید
خودم راه بیفتم ؟
داخل شوید .
تق تق
ارباب ، تن تن در شانگهای
است . . . من اونو همراه
یک پسر چینی دیدم . آنها
سوار تاکسی شدند . . .
گوش کن ، یاماتو .
تو باید بری و هر طور
هست او را پیدا کنی !.
خوب
تو باید چند روز استراحت بکنی تا
زخمت خوب بشه . .
مطمئنا" ، اما قبل از آن باید حساب میتسو
هیراتو را برسیم .
یک هفته گذشت . . .
پس دست تو خوب شده ؟
کاملا" ، چانگ ،
نگاه کن . . .
عصر همانروز . . .
این خانه میتسوهیراتوست
من داخل میشم و تو
مراقب باش . . .
بسیار
خوب
هیچکس نیس . . .
و تو مطمئن هستی که
تن تن حالا آنجاست ؟ . . .


الان هشت روزه که آنجاست..
حق با توست " یاماتو" اما من خیلی نگرانم!..
هیچکس نیس، بیا.
موضوع چیه ؟ چرا نگرانی ؟
بعد میگم . حالا وقت نداریم !...
یک ماشین ، زودیک ماشین !..
آه ! بالاخره یک ماشین !...
راننده، زود ما رو به خیابان " تان تسینگ " ببر !...
این تاکسی نیست نمی بینی اتومبیل شخصی است.
مهم نیست ، تو را بخدا ، ما رو ببر جان عده بسیاری در خطره !..
نه، نه ، نه ، نه !
بموقع میرسیم ؟..
آنها میدونن که آقای وانگ بمن محبت نموده . آنها میخواهند امشب اوزن و پسرش را بدزدن و همچنین ما را اگر آنجا باشیم ! . آه ! این ماشین لعنتی که راه نمیره .


همه جا آرام است
در بسته نیست . .
مستخدم آقای وانگ بیهوش است ! . . .
دیر رسیدیم . آنها رو دزدیده‌اند !
ه ! خنده بس است آقای وانگ ! . . . تو اکنون در
ختیار من هستی دوست عزیز تو تن تن را تا چند
تن تن ! . . .
؟
نگاه کن چی پیدا کردم ! . . . .
!
گل آبی ــ وانگ
پیش ! . . .
پیش بسوی گل آبی !



کل آبی ؟ ماده مخدر ؟ در شانگهای . . . چطور داخل شویم ؟
کل آبی
آقا ، به چیزی احتیاج ندارید ؟ . .
نه ، نه ، متشکرم
آقا ، او آنجاست
تو عالم خودشه ؟ . .
کرده که تغییر لباس بده ، ریش مصنوعی گذاشت ، اما
خوبه ، بریم بخندیم
اما ، بگذارید حرف بزنم
من او نو میخوام !
خوبه ! . . . خوبه بزنیدش ! . . .
خوب ، دوست عزیز ، بازی بدی نبود ، اینطور نیس ؟
یادداشت کوچک ، آقای وانگ ! حیله کوچکی بود !


من اعتراض دارم ! من . . . من
آه ! آه ! تو اعتراض داری ؟ شوخی میکنی
آح !
؟
آح !
؟
معذرت میخوام !
این تن تن نیس !
نه ، من تن تن نیستم . من سفیر "بولدوی" هستم !
معذرت میخوام ، آقا . موجب شرمندگی است ! . . . شما را بجای فرد دیگری گرفتم
طرز رفتار شما بسیار بی ادبانه است .
آه ، تن تن لعنتی ، اگر بدستم بیافتی ! . . .
من بخانه میروم ! "یاماتو" فراموش نکن که فردا کالا را در بندر خالی نمائی و به ایستگاه ببری . . .
اطاعت ، ارباب
اگر خبری شد بمن تلفن کن .
اطاعت . ارباب .
فکر میکنم که تن تن دیگه نیاد . .
خیر ، او مظنون شده . . .
کو گوش شنوا ! ! . . .
کل آمی
خوبه ؟
بریم ، چانگ ، احساس بدی دارم . . .
نیمه شب فردا ؟ مسلما همراه تو میآم .
نه ، فکر میکنم بهتره که تنها برم . . و بدین دلیل
نیمه شب روز بعد . . .


مراقب باش
تمام شد ؟
بله ، اینها روبار کنیم و بعد بریم . . .
تا اینجا همه چیز خوبه . .
آنها تریاک را خالی میکنن و بشکه را سر جایش میگذارن .
حالا می‌تونیم بریم .
در همین هنگام . . .
وانگ عزیز ، تو اشتباه کردی که بمن حمله کردی اشتباهی بزرگ و حالا دیر شده
می‌خندی ؟ فکر میکنی که مثل یک داستان پلیسی در آخرین لحظه نجات پیدا میکنی ! . . . تن تن هم اسیر منه ! .
دو ساعته که داره میره . . . کاش میدونستم کجا میره . . .
میگویند که چینی ها از مرگ نمی‌ترسن و من میخوام محبتی بتو بکنم . فرزند دیوانه تو نزدمنه . او را آزاد میکنم تا سر تو را جدا بکنه . صحنه ـ جالبیه ، اینطور نیس ؟
آه ! توهستی ! وضاع خوبه ؟ . .
بله . بشکه‌ها اینجاست . .
بفرمائید ، آقای عزیز باید این صحنه را ببینی .
حالا می‌خندیم
ارباب ، اینجاست . . . با ضربدر مشخص شده . . .
تن تن عزیز بمقصد رسیدیم ! . . . .



فکر می‌کنم انتظار نداشتی
سطوری از تو استقبال کنم
همسطوره !
دیروز مسلماً وقتی فرار کردی
و من سفیر را بجای تو گرفتم
خیلی بمن
خندیدی . اما وقتی خارج
شدی یکی از افراد من تو را
دیدم و بمن اطلاع داد .
بخودم گفتم که تو به تعقیب من
ادامه خواهی داد و یکی از سکه‌ها
رو خالی کذاشتم و همانطور که
بمن پیش بینی میکردم اکنون اینجا
ازی بسیار خوبی
بود آقای
میتسوهیرا
آه ! این یکی از دوستان
قدیمی توست و بسیار دوست
دارد که در مراسم اعدام تو
حضور داشته باشد .
?
اینهم تن تن ، ارباب بزرگ !
آقای راستاپوپولوس
بله رئیس راهنمائی و رانندگی
بین المللی !
راستاپوپولوس که از صحره ها افتاد
و تو فکر کردی که مرده است ،
راستاپوپولوس
که زندگی جاودانه دارد و شکست ناپذیر
بس تو رئیس اس
یاماتا ، آن دو نفر دیگر را وارد کن . . . .
آه ! تو پیروز شده‌ای ،
نگاه کن . . .
علامت
فرعون ! . . .
این مال توست ،
بگیر !
لائوتزو گفته است : باید راه را پیدا کرد ! . . .
آنوقت حقیقت را خواهی شناخت
آیا او برای ما خطرناک نیست ؟
اوه ! وقتی کار آنها را تمام کرد
یاماتو حساب او نو میرسه .


بنگ
؟
؟
؟
زنده باد چانگ!....
دستها بالا!...
پیروزی!
بسیار خوب چانگ عزیز فکر نمیکردم موفق بشی
بله، بله، همه‌چیز خوب تمام شد.
چانگ بتو تبریک میگم!..
الان باز میکنم، خانم...
اما آقای میتسوهیراتو عزیز باید یادآوری کنم که هیچگاه در قضاوت عجله نکن، و همیشه خوبی بر بدی پیروز میشود.
می میدانستم که یکنفر هنگام خروج از "گل آبی" منو دیده اما تصمیم گرفتم که مبارزه با قاچاقچیان را ادامه دهم. اکنون تعدادی از یاران ما در بشکه‌ها پنهان شده اند و دیگران در انتظار ورود دوستان تو هستند
تو اینجا مراقب زندانیان باش تا من و چانگ خانه را جستجو کنیم.


باید ازآن درآهنی خارج شویم !...
چه رایحه سکر آوری !
از تریاک است ، اینطور نیس ؟
گل آبی ...

روزنامه شانگهای

پروفسور فان‌نیگ پیدا شد !

تعدادی از قاچاقچیان تریاک او را زندانی کرده بودند . امروزصبح در نهایت مسرت اطلاع حاصل کردیم که پرفسور فان‌نیگ پیدا شده ! خوانندگان عزیز میدانند که از چند روز قبل پروفسور در پایان یک میهمانی ناپدید شده بود . پلیس در این مدت تلاش فراوانی برای پیدا کردن او نمود ، اما بی نتیجه بود .

در همین زمان ، یک خبرنـــگار ، بنام تن تن که خوانندگان با او آشنائی دارند جستجو را شروع کرد و بالاخره توانست با کمک پسر اژدها پرفسور را بپدا و یک گروه از قاچاقچیان‌تریاک را دستگیر نماید .

خانه میتسوهیراتو دقیقا " مورد بازدید قرار گرفته و مدارک بدست آمده گواه قاطعی است که او با یکی از کشورهای



همسایه در این ماجراها ــ



خصوصا " خرابی راه‌آهن شانگهای در فان‌کینگ ارتباط نزدیک داشته است .

امروز صبح ما توانستیم با آقای تن تن چند



کلمه حرف بزنیم . خبرنگار جوان اکنون در ویلائی واقع در چند کیلومتری شانگهای زندگی میکند . بینندگان عزیز، شما اکنون تن تن را در مقابل خود می‌بینند ، اولبخندی بر لب دارد و لباس تمیزی پوشیده بله همین‌جوان است که قاچاقچیان را دستگیر کرده . . .

عکس پرفسور فان نیگ عکس تن‌تن حامی میتسوهیراتو

عکس تن تن که مردم با شور و شوق آنرا بر دوش گرفته‌اند .






سلام ! ... ما برگشتیم ...
آه ! پس برگشتید؟
البته با شرمندگی بسیار ...
بله .آمدیم که موفقیت تو را تبریک بگوئیم و ...و ...
و هیچگاه ما گناهکار نیستیم و فقط مجبور بودیم ...
نیدن موفقیت این جوان دیوانه کننده‌ست .
دیگه‌کاری‌نمیتوانم بکنم . . .
ن تن ، اینو بخوان
آقای میتسوهیراتو که در مورد مسئله " گل آبی " نقشی حساس داشت شب گذشته خود کشی کرد .
خداوند بیآمرزدش ! با آدم بد ذاتی بود
ل اینکه شکست خود را کاملا" راموش کردماند
شکست ؟ کدام شکست ؟
آه ! شکست ما کو ! ...
آه ! بله . شکست ما در هوکو . له، بله ، بخاطر دارم .
اما آن زیباترین شکست ما بودم . و بسیار خوشحالیم ! ...
و درسی بما آموخت ! از آن به بعد بسیار محتاط شده‌ایم !
تو میتونی مطمئن باشی که هیچگاه
مطمئن باش چشمهایمان را باز میکنیم ! ...
دوست من ، ما دیگه باید بریم ..
ه این رو
خدا حافظ ! ... به امید دیدار ! ...



چند روز بعد . . .
اکنون جام خودرا بلند نموده وبسلامتی تن تن بسیار عزیز که شجاعت وشهامت او شادی را بهاین خانه بازگردانده می نوشم . خاطره تو همیشه در قلب های ما زنده وجاودان خواهد ماند .
اما یکنفر از میان ما بیش از همه اندوهگین خواهد بود و او چانگ است بلعایی جدائی برای او دردناک تر از همه است . تن‌تن و چانگ اکنون بمانند پسران من هستند
آه ، چانگ چرا اینقدر ناراحتی ؟
طوفانی در قلبم بپا شده از دوری تن‌تن اندوهگینم و از پیدا کردن پدر و مادر بسیار خوشحالم !. . .
خدا حافظ ، تن تن عزیز ، امیدوارم سفر خوشی در پیش داشته و همیشه سرخوش باشی !. . .
صبح روز بعد . . .
خدا حافظ ، تن تن سفر بخیر !. . .
هیچوقت تو را فراموش نمیکنم .
ت وووووت
ت وووووت